تحقیقی پیرامون حدیث قرطاس

**نویسنده:**

**احمد گلستانی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | تحقیقی پیرامون حدیث قرطاس | | | |
| **تألیف:** | احمد گلستانی | | | |
| **موضوع:** | پاسخ به شبهات و نقد کتاب‌ها | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[تحقیقی پیرامون حدیث قرطاس 3](#_Toc330020681)

[معنی لغوی و اصطلاحی قرطاس 3](#_Toc330020682)

[مجموعه اعتراضات وارده بر حدیث قرطاس 4](#_Toc330020683)

[تحقیق حدیث قرطاس به اعتبار سند 6](#_Toc330020684)

[آیا نسبت هذیان به پیامبر از طرف حضرت عمر صحیح است؟! 8](#_Toc330020685)

[حضرت عمر و مخالفت با دستور آنحضرتص 10](#_Toc330020686)

[آیا اعمال حضرت عمر حبط و برباد شده‌اند؟! 22](#_Toc330020687)

[آیا نسبت تضییع حق مسلمین به حضرت عمر درست است؟! 24](#_Toc330020688)

[آیا حضرت عمر به حجیت حدیث معتقد بودند یا خیر؟! 25](#_Toc330020689)

تحقیقی پیرامون حدیث قرطاس

معنی لغوی و اصطلاحی قرطاس

قرطاس مفرد قراطیس و به معنای کاغذ است. هر دو لفظ (قرطاس و قراطیس) در قرآن مجید بکار رفته‌اند ﴿لَوۡ نَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ كِتَٰبٗا فِي قِرۡطَاسٖ فَلَمَسُوهُ بِأَيۡدِيهِمۡ لَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ مُّبِينٞ ٧﴾ [الأنعام: 7]. «اگر ما کتابی بفرستیم در کاغذیکه آن را بدست خود لمس کنند باز کافران گویند این نیست مگر سحری آشکار».

﴿وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدۡرِهِۦٓ إِذۡ قَالُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَىٰ بَشَرٖ مِّن شَيۡءٖۗ قُلۡ مَنۡ أَنزَلَ ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِي جَآءَ بِهِۦ مُوسَىٰ نُورٗا وَهُدٗى لِّلنَّاسِۖ تَجۡعَلُونَهُۥ قَرَاطِيسَ تُبۡدُونَهَا وَتُخۡفُونَ كَثِيرٗا﴾ [الأنعام: 92].

«و آن کسانی که گفتند خدا بر هیچ از بشر کتابی نفرستاده، خدا را نشناختند. ای پیامبر بگو به آنها کتابی را که موسی آورد و در آن نور هدایت برای مردم بود آنرا چه کسی فرستاد؟ که شما آیاتش را در اوراق نگاشتید بعضی را آشکار نمودید و بسیاری را پنهان نمودید».

حدیث قرطاس به حدیثی گفته می‌شود که آنحضرتص در مرض وفاتش هنگامی که اصحاب کرام گرداگرد او جمع شده بودند، به آنها فرمود: قلم و دوات بیاورید تا برای شما چیزی بنویسیم، که بعد از من گمراه نشوید. لهذا این حدیث به حدیث قرطاس مشهور گردید. حدیث قرطاس با الفاظ ذیل روایت شده است.

«حَدَّثَنَا عَلِىُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ أَخْبَرَنَا مَعْمَرٌ عَنِ الزُّهْرِىِّ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍب قَالَ لَمَّا حُضِرَ رَسُولُ اللَّهِ وَفِى الْبَيْتِ رِجَالٌ، فَقَالَ النَّبِىُّ: هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لاَ تَضِلُّوا بَعْدَهُ. فَقَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَعِنْدَكُمُ الْقُرْآنُ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»[[1]](#footnote-1).

حدیث قرطاس یکی از احادیث اختلافی است که بسیاری از فرصت طلبان بوسیله‌ی آن بر حضرت عمر انتقاد کرده و ایشان را مورد حمله و هدف اعتراضات خود قرار داده‌اند. و از آن استنباطاتی مطابق با فکر و اندیشه خود که در بعضی موارد برداشت‌های سطحی و ظاهری از این حدیث، سبب نگرش بد نسبت به این بزرگوار (حضرت عمرس شده است) حتی که بعضی‌ها همچون تیجانی این شخصیت را آماج اعتراضات شدید خودقرار داده‌اند و عقیده صیح اهل سنت را خدشه دار نموده‌اند و از این رو تصمیم بر آن شد تا مجموعه برداشتهای مختلف علما را در قالب اعتراضات بیان داشته و عقیده راسخ اهلسنت را نسبت به این نوع اتهامات روشن نموده وبه پاسخ و برداشت درست حدیث پرداخته شود.

مجموعه اعتراضات وارده بر حدیث قرطاس

مجموعه اعتراضاتی که بر حدیث قرطاس شده است به شرح ذیل‌اند:

1- حضرت عمر به حضرت پیامبرص نسبت هذیان دادند و این توهینی است به پیامبر ص و هر کسی که به پیامبر توهین کند از دایره اسلام خارج می‌شود لذا حضرت عمر از دایره اسلام خارج است!!! (نعوذ بالله)

2- پیامبر همه اقوالش بنا به آیه: ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ [النجم: 3]. وحی شمرده می‌شوند، به حضرت عمر دستور دادند که قلم و دوات بیاور ولی او در جواب پیامبر حسبنا کتاب الله گفته وبه وحی عمل نکردد و دستور آنحضرت را نادیده گرفته و با سر باز زدن از دستور پیمابر، سبب ایذاء آنحضرت را فراهم آورد و مطابق با آیه: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمۡ عَذَابٗا مُّهِينٗا ٥٧﴾ [الأحزاب: 57]. مورد لعن و نفین خداوند قرار می‌گیرد.

3- پیامبر اکرم ص خواستند مسئله ولایت و خلافت را با کتابت برای حضرت علیس بیمه کنند و او را جانشین بلافصل خود معرفی نمایند، ولی حضرت عمر متوجه شده مانع کتابت شد!!.

4- حضرت عمر بوسیله انکار و جلوگیری از آوردن قلم و دوات سبب تنازع عند النبی شد و بنا به آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ أَن تَحۡبَطَ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ ٢﴾ [الحجرات: 2]. «ای اهل ایمان بالای صدای پیامبر صدا بلند می‌کند و بر او فریاد بر مکشید مانند فریاد کشیدن بعضی از شما که این کار، اعمال نیک تان را محو می‌کند و شما نمی‌فهمید». اعمال خود را حبط و برباد ساخت.

5- حضرت عمر حق مسلمین (تعیین خلیفه و جانشین بعد از پیغمبر) را تلف کرد و به مسلمین جهان (العیاذ بالله) خیانت نمود.

6- حضرت عمر در مقابل کلام رسول الله حسبنا الله گفتند و با این نظر خود، امت اسلامی را از سنت برحذر داشتند و این قولش مخالف آیه: ﴿أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: 59]. «اطاعت خدا و رسول و فرمانداران را بکنید». است زیرا ایشان از دستور و اطاعت پیامبر که همانا دستور خداوند است سرپیچی کردند و مشمول حدیث: «مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ، وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ». «کسی که من از من اطاعت کند از خداوند اطاعت کرده و کسی که نافرمانی من را کند نافرمانی خدا را کرده است» قرار می‌گیرد.

علمای أهل سنت و جماعت در پاسخ به این اعتراضات ساکت ننشسته‌اند بلکه این نوع اعتراضات را با پاسخ‌های جالب و بجا جواب داده‌اند ولی از آنجایی که اکثر این کتابها به زبان عربی و اردو هستند و برادران فارسی زبان نمی‌توانند از آنها استفاده کنند، تصمیم بر آن شد تا مجموعه‌ای از پاسخ خدمت خوانندگان عزیز تقدیم گردد امید است مورد اعتنای خوانندگان و دانشجویان گرامی قرار گیرد.

تحقیق حدیث قرطاس به اعتبار سند

عده‌ای از علماء بر این نظراند که حدیث قرطاس از نظر سند ضعیف و غیر معتبر است و آن را بطور کلی مردود می‌دانند البته ناگفته نماند که این دسته از علما با تحقیق و بررسی‌هایی که در زمینه‌ی این روایت بعمل آورده‌اند ثابت کرده‌اند که خبر قلم و قرطاس در اساس موضوع و روایت آن از پیامبرص به هیچ وجه صحیح نیست (علامه برقعی در کتاب رهنمود سنت در رد اهل بدعت و شیخ عبد الرحیم خطیب در کتاب شیخین و نویسنده کتاب سیمای فاروق اعظم بر این نظر‌اند. برای کسب اطلاعات بیشتر به کتابهای مذکور مراجعه شود).

چنانچه استاد طه در کتاب مرآة الاسلام می‌گوید این خبر گرچه در کتب صحاح هم روایت شده ولی متن و محتوا، طرق و القاءات آن مانع قبول صحت حدیث می‌باشد مجموعه دلایلی که این دسته از علماء برای ضعف و معلول قرار دادن حدیث استدلال می‌کنند از قرار ذیل است:

1. از میان آن همه صحابه که در جلسه حضور داشتند بغیر از عبد الله بن عباس هیچ کسی روای حدیث قرطاس نیست و بنا به قول ابن عباس که می‌فرماید: «توفی رسول الله و انا ابن عشر سنین» «آنحضرت در حالیکه من ده ساله بودم وفات کردند». معلوم می‌شود که در آن جلسه افراد خردسال حضور نداشته‌اند لذا ابن عباس در جلسه حضور نداشته و اگر پیامبر چنین سخنی را بیان می‌داشتند، حتماً صحابه دیگر آنرا روایت می‌نمودند. عدم روایت دیگران بیانگر این است که پیامبرص چنین سخنی را بیان نداشته است.
2. خداوند در آیات متعددی آنحضرت را اُمّی معرفی نموده است و اُمّی به کسی گفته می‌شود که سواد خواندن ونوشتن را ندارد. اگر بگوییم که پیامبرص در آخرین لحظات زندگی‌اش دستور می‌دهند که قلم و کاغذ بیاورند تا برای شما چیزی بنویسم، این مخالف صریح آیات و کلام خداوند است که می‌فرماید: «ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینك إذا لارتاب الـمبطلون». «و قبل از آن نتوانستی کتابی را بخوانی و به خطی بنویسی تا بمادا مبطلان در نبوت تو شک کنند». و یا اینکه در جای دیگر می‌فرماید: ﴿فَ‍َٔامِنُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ٱلنَّبِيِّ ٱلۡأُمِّيِّ ٱلَّذِي يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَكَلِمَٰتِهِۦ وَٱتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ﴾ [العنکبوت: 48]. «پس ایمان بیاورید به خدا و رسولش پیغمبر امی، آن پیامبری که فقط به خدا و سخنان خدا بگرود و شما باید پیرو او شوید تا هدایت یابید».

از گفته فوق (تقاضای کتابت توسط شخص پیامبر) چنین بر می‌آید که در طول سالهای مدیدی قصه امی بودن آنحضرت یک قصه ساختگی بوده و وی می‌توانسته است بنویسد و در پایان عمرش قصه امی بودن را برملا ساخته‌اند (العیاذ بالله)

1. پیامبر اکرمص با لغت اهل حجاز صحبت می‌کردند والفاظی که در حدیث است بطور هلمّوا، صیغه جمع استعمال شده، مخالف با عادت و ورش وی می‌باشد زیرا که اهل حجاز کلمه هلمّ (صیغه مفرد) را برای تثنیه و جمع بطور یکسان استعمال می‌کردند ولی در حدیث صیغه هلمّوا که لغت بنی تمیم است بکار رفته است.
2. لفظ «قوموا عنّی» خلاف عادت و اخلاق آنحضرتص می‌باشد، کسی که رحمت للعالمین است و خداوند در وصف وی می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾ [آل‌عمران: 159]. چگونه اصحابش را از محفل خارج می‌کند.
3. نسیان راوی که می‌گوید: «نسیت الثالثة» دال بر ضعف حافظه راوی است و این جرحی دیگر بر راوی حدیث قرطاس است.
4. در این روایت آمده است که آنحضرتص فرمودند: «قلم و دوات بیاورید تا گمراه نشوید و اصحاب، قلم و دوات نیاوردند و پیامبرص نیز از مسئله قلم و دوات سکوت کردند و آنرا دیگر مطرح نساخت؛ از مفهوم این قضیه بر می‌آید که پیامبرص، خودش اسباب گمراهی امت را فراهم ساخته‌اند (نعوذ بالله)
5. مسئله دیگر اینکه اصحاب وقتی که قلم و دوات نیاوردند آیا گمراه شدند یا خیر؟ در صورتیکه معتقد به گمراهی همه صحابه باشیم در آنوقت هیچ‌یک از اهل بیت نیز از این قاعده استثناء نمی‌شود و مسئله ضلالت و گمراهی در حق آنها نیز ثابت می‌شود که این خود مخالف آیات و احادیث و اجماع امت است و اگربگویم که گمراه نشده‌اند این مخالف حدیث قرطاس می‌شود که می‌فرماید: «ائْتُونِى بِكِتَابٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لاَ تَضِلُّوا أَبَدًا».

بنابر دلائل مذکوره، حدیث قرطاس حدیثی است ضعیف، و معلول که خبر واحد نیز می‌باشد و بوسیله آن نمی‌توانیم صحابی جلیل القدری چون حضرت عمر را مورد انتقاد و بازخواست قرار بدهیم. ولی تعدادی دیگری از علما و محققین (امام بخاری، امام مسلم، علامه بدر الدین عینی، علامه ابن حجر و....) قایل به صحت حدیث‌اند وجواب اعتراضات را به نحوی دیگر بیان داشته‌اند که در صفحات آینده به این جوابها می‌پردازیم.

آیا نسبت هذیان به پیامبر از طرف حضرت عمر صحیح است؟!

اولین استنباطی که از این حدیث شده است اینست که: حضرت عمر با کمال جرأت و گستاخی به پیامبرص نسبت هذیان دادند و گفتند: «اهجر رسول الله».باید دانست که این اعتراض سطحی و بی پایه‌ای می‌باشد که از این حدیث استنباط نموده‌اند. زیرا که معنی و مفهوم حدیث آنگونه که آنرا بیان می‌کنند نیست بلکه معانی مختلفی دارد که علما آنرا اینگونه مطرح نموده‌اند:

1. مصدر هجر بر دو وزن فُعل و فَعل (هُجر و هَجر) می‌آید که هجر به معنی ترک کردن و هجرت نمودن می‌آید و در اینجا مراد از اَهَجَرَ همان معنای دوم (ترک کردن) منظور بوده، چنانچه در تاج العروس این معنی آمده است لذا معنی جمله بدینگونه می‌باشد: «استفهموا رسول الله هل یفارقنا؟ حیث یأمرنا بکتابة وصیة». از آنحضرت بپرسید آیا ما را ترک می‌نماید که به نوشتن وصیت دستور می‌فرماید.

این یک نوع استفهامی است که حضرت عمر از دیگران پرسید که از آنحضرتص بپرسید آیا دنیا را وداع می‌گوید و به دار باقی می‌پیوندد؟

1. جمله اهجر رسول الله استفهام انکاری است و به معنای لم یهجر رسول الله (یعنی پیامبرص هذیان نمی‌گوید) می‌آید.
2. قول اهجر رسول الله توسط حضرت عمر گفته نشده بلکه این جمله از جانب ابن عباس نقل شده است.
3. در بسیاری از روایت‌های حدیث قرطاس، لفظ «قال بعضهم اهجر رسول الله»[[2]](#footnote-2). آمده است.

و از لفظ بعضهم چنین بر می‌آید که تنها حضرت عمر این حرف را نگفته‌اند، بلکه عده‌ای این حرف را بیان داشته‌اند. همچنین در حدیث، لفظ قالوا اهجر رسول الله آمده است و آنچه معلوم است، اینست که قالوا صیغه جمع مذکر است لذا قائلین قول اهجر رسول الله جمعی بوده‌اند نه حضرت عمر. لذا اگر مراد از اهجر هذیان باشد دیگران نیز با حضرت عمر شریک می‌شوند. در آنصورت اعتراض تنها به حضرت عمر بر نمی‌گردد بلکه جمع کثیری از اهل بیت حاضر در مجلس در این اعتراض داخل هستند. در این صورت حضرت علی از دو حالت خالی نیستند یا انکه جزو موافقین کتابت بوده‌اند یا جزء مخالفین (عدم کتابت).

در صورت اول که موافق باشند عیناً همان اعتراضی که به حضرت عمر می‌شود به حضرت علی نیز بر می‌گردد و همان جوابی که برای حضرت علی ذکر شود همان جواب در حق حضرت عمر نیز پذیرفته می‌شود.

در صورت ثانی که حضرت علی مخالف باشد باز هم از دو حالت خالی نیست یا اینکه مخالفت را ظاهر کرده‌اند و دیگران را از این قول منع کرده‌اند و یا اینکه در اینجا سکوت کرده‌اند.

در صورت اول که ایشان مخالف و مانع باشد این خود مایه رنجش پیامبرص و سبب حبط اعمال می‌گردد، زیرا این تنازع و رفع صوت عند النبیص است و مخالف آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ أَن تَحۡبَطَ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ ٢﴾ [الحجرات: 2]. می‌باشد.

در این صورت همان اعتراضی که در حق حضرت عمر شده، عیناً همان اعتراض در حق حضرت علی نیز صادق می‌آید لذا هر جوابی که در حق علی پذیرفته شود همان جواب در حق حضرت عمر پذیرفته می‌شود.

و اگر بگوییم که حضرت علی در این مکانی که بر پیامبر توهین شده، سکوت اختیار کرده است و از او دفاع ننموده و حق را با سکوت خود پایمال کرده است، بر مقام شامخ حضرت علی اعتراض می‌شود که: آیا این عمل او بر بی‌وفایی حضرت علی نسبت به پیامبر حمل نمی‌شود و چگونه او به خود می‌قبولاند که نزداو که به شیر خدا ملقب است، بر پیامبر توهین شود و از ذوالفقارش کار نگیرد و در صورت توهین باز هم ایشان سکوت کنند. سکوت دیگر چرا؟ آیا از مخالفین می‌ترسیدند؟ آیا طرفداران حق و حقیقت در این مجلس نبودند که با حضرت علی یکصدا شوند و علیه باطل شورش کنند؟ اگر بودند چرا جلوی این همه فساد و توهین را نگرفتند؟ آیا مقام و جرأت حضرت علی به جرأت آن صحابی که در مقابل کفار می‌گوید: من راضی نیستم که در پای حضرت محمدص خاری بخلد و به او توهین شود، نمی‌رسد و آیا....؟

حضرت عمر و مخالفت با دستور آنحضرتص

دومین اعتراضی که بر حضرت عمر شده بود اینکه ایشان مخالف دستور آنحضرت عمل کردند و کلام او را که وحی است زیر پا گذاشت.

اوّلاً: باید دانست که کلیه اقوال و افعال آنحضرت به عنوان وحی تلقی نمی‌شود بلکه در بعضی جاها امر و دستور ایشان جنبه استحبابی و مشورتی دارد، چنانچه صیغه‌های امر زیادی در احادیث وجود دارد که برای استحباب است و اگر کسی به آن عمل نکند گنهکار نمی‌شود همچون آیه: ﴿وَإِذَا حَلَلۡتُمۡ فَٱصۡطَادُواْ﴾ [المائدة: 2]. که صید بعد از احرام مستحب است نه واجب و کسی که صید نکند عاصی و گنهکار نیست و نمی‌توانیم این فرد را مخالف دستور خداوند قلمداد کنیم و او را از دایره اسلام خارج نماییم.

همانند این آیات، بسیاری از اقوال آنحضرت بوده‌اند که جنبه استحبابی و مشورتی را دارند لذا در اینجا که دستور به آوردن دوات و قلم نمودند امرشان برای استحباب بوده و جنبه اختیاری را دارد نه لازمی را؛ و اگر حضرت عمر بنا بر تشخیص بجای خود حالات آنحضرت که در آوردن دوات و قلم سبب ایذاء او بود به این امر عمل نکند، گنهکار نمی‌شود.  
ثانیاً: آن کلامی، وحی تلقی می‌شود که وحی متلو باشد نه غیر متلوّ و مراد آیه: ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ [النجم: 3-4]. وحی متلوّ است نه غیر متلو بدلیل اینکه بعد از این آیه لفظ ﴿عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ ٥﴾ مذکور است.

ثالثاً: اگر کلیه اقوال آنحضرت را واجب العمل بدانیم در اینصورت بر حضرت علیس و بسیاری از صحابه جلیل القدر  اعتراض وارد می‌شود. زیرا که آنها در بسیاری جاها به دستور آنحضرت عمل نکرده‌اند و در این باره روایت‌های متعددی وجود دارد که در این رساله به بعضی از آنها اشاره می‌شود.

1- هنگامیکه آنحضرت در صلح حدیبیه صلح نامه نوشتند و در پایان آن، دستور دادند که محمد رسول الله را بنویسد بعد از آن مشرکین اعتراض کردند که ما شما را رسول الله نمی‌دانیم، لذا رسول الله را حذف کنید و تنها محمد بنویسید، آنحضرتص به حضرت علی فرمودند: «امح رسول الله» (لفظ رسول الله را از پایان صلح نامه پاک کنید) اما حضرت علی در جواب ایشان فرمودند: «والله لا امحوك ابداً» «قسم به خدا اسم شما را پاک نخواهم کرد»[[3]](#footnote-3). حتی مسئله به آنجا رسید که آنحضرت فرمودند: به من نشان بدهید تا آنرا پاک کنم. لذا خودش آنرا پاک کرد.

اگر قرار باشد که کلیه اقوال آنحضرت واجب العمل باشد در این صورت آیا بر علیس واجب بود که لفظ رسول الله را پاک کند یا خیر؟

اگر واجب بود چرا به واجب عمل نکرد؟ اگر مستحب بوده در مسئله قلم و دوات نیز مستحب بوده است.

2- روزی آنحضرتص به منزل حضرت فاطمة الزهرال تشریف آوردند و به ایشان هفت دینار دادند و فرمودند: وقتی که علی آمد هفت دینار را به او بده و بگو که پیامبر فرموده‌اند تا برای اهلیه خود طعام بخرید. وقتی که حضرت علی آمدند حضرت فاطمهل هفت دینار را به ایشان تحویل داده و دستور پیامبر را نیز بیان داشتند. حضرت علی در حالیکه به طرف بازار می‌رفت، در بین راه به سائلی برخورد وهفت دینار را به او داد و برای اهلیه خود طعام نخرید. (محمد بن بابویه در امالی و دیلمی در ارشاد القلوب این روایت را نقل کرده‌اند).

اگر قرار باشد که اقوال و دستورات آنحضرتص واجب العمل باشد، در اینجا نیز آن دستور باید واجب الاجرا می‌شد ولی حضرت علی به آن توجهی نکرد و به آن جامعه عمل نپوشاند. لذا حضرت علی در عدم توجه به این دستور حتماً دارای یکی از اندیشه‌های ذیل بوده‌اند: یا اینکه معتقد به وجوب بودند و یا اینکه معتقد به استحباب و درجه مشورتی مصلحتی را قائل بودند، بدون شک صورت اول (وجوب) نمی‌تواند بعنوان اعتقاد حضرت علی معرفی گردد، زیرا که ایشان به آن عمل نکردند. اگر بگوییم که قائل به وجوب بودند در اینصورت بر آن اعتراض وارد می‌شود که چرا شئ واجب الاجرا و واجب الدستور را ترک کردند.

اذا اعتقاد حضرت علی دستور دوم (امر استحبابی) می‌باشد و بر ترک آن بنابر مصلحتهایی هیچگونه گناه و اعتراضی مرتب نمی‌شود.

همانند این دستور، امر به آوردن قلم و دوات نیز امر مشورتی و استحبابی است لذا اگر حضرت عمر به آن عمل نکند بر او هیچ اعتراضی وارد نمی‌شود «لأنه مستحب ویستطیع أن یترك الـمستحب لـمصالح».

3- حدیث تابیر نیز دلیلی واضح و روشنی برای اثبات مدعی است زیرا که آنحضرتص طیّ سخنانی به اصحابش خطاب می‌کند «أنتم أعلم بأمور دنیاکم مني»[[4]](#footnote-4). «شما در امور دنیا از من داناترید». قضیه حدیث تابیر از اینقرار است: آنحضرت روزی نزد اصحابش تشریف آوردند و آنها را در حالت تلقیح درختان خرما دیدند از آنها پرسیدند شما چکار می‌کنید؟ صحابه در پاسخ عرض کردند ما گرد افشانی و عمل تلقیح را انجام می‌دهیم.

آنحضرتص فرمودند: اگر خدا بخواهد به شما خرما بدهد بدون عمل تلقیح خرما می‌دهد، لذا نیازی به این عمل نیست.صحابه نیز این عمل را ترک کردند، از قضا درختان خرما در آن سال بی‌بار و ثمر شدند پس از مدتی آنحضرت نزد اصحاب تشریف آوردند؛ صحابه فرمودند: یا رسول الله شما گفتید این عمل را ترک کنید ما آنرا ترک کردیم ولی درختان ثمری ندادند.در اینجا بود که آنحضرت فرموند: «آیا عمل تلقیح فایده هم دارد؟ عرض کردند: آری یا رسول الله. آنحضرت دستور به عمل تلقیح دادند و فرمودند: «أنتم أعلم بأمور دنیاکم مني» آری، آنحضرت در طی این کلام بیان می‌دارد که کلیه سخنان و کلام من وحی به شمار نمی‌رود بلکه در بعضی موارد منجمله مسائل دنیوی اقوال شما که بیشتر با مسائل دنیوی سر و کار دارید مقبول‌تر‌اند؛ اذا درامور دنیوی شما به مسائل داناترید.

اگر کلیه اقوال آنحضرت وحی تلقی شود چگونه می‌فرمایند: «أنتم أعلم بأمور دنیاکم مني» و آیا اقوال مردم از وحی مقبول‌تراند؟ و می‌توانند در مقابل وحی حجت قرار بگیرند؟! پس چگونه آنحضرت نظر صحابه را بر نظریه خود ترجیح دادند و نظر آنها را بعنوان حجت پذیرفتند؟! از مجموعه دلائل مذکوره چنین بر می‌آید که مراد از آیه: ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ [النجم: 3-4]. به فرموده شاه عبد العزیز محدث دهلوی/ وحی متلوّ است نه غیر متلوّ.

اما در اینجا باقی می‌ماند اعتراض دیگری که می‌گویند پیامبر به حضرت عمر دستور دادند و ایشان سرپیچی کردند در اینمورد باید گفت: اولاً: از الفاظ وارده در حدیث چنین بر می‌آید که حضرت عمر بتنهایی مخاطب آنحضرتص نبوده‌اند بلکه اهل مجلس واهل بیت نیز مخاطب بوده‌اند زیرا که در احادیث الفاظی همچون

«ائتونی أکتب لکم کتاباً»[[5]](#footnote-5). «و هلمّوا أکتب لکم کتاباً»[[6]](#footnote-6). وارد است و الفاظ «ائتونی» و «هلمّوا» جمع مذکر مخاطب‌اند و بر بیش از سه نفر دلالت می‌کنند. لذا مخاطبین آنحضرت جمعی از اصحاب و اهل بیت بوده‌اند، بنابراین همان اعتراضی که بر حضرت عمر شده، براهل بیت نیز صادق می‌آید. در اینصورت آیا آنها را معذور می‌دانید و یا اینکه مخالف امر خدا و رسول می‌دانید؟ اگر آنها را مخالف نمی‌دانید پس چگونه به خود جرأت می‌دهید که حضرت عمر را به عنوان مخالف دستور خدا و رسولش معرفی کنید!!.

و بالفرض اگر بنا به بعضی روایات حضرت عمر مخاطب باشد، در این صورت نیز به هیچ مشکلی بر نمی‌خوریم، زیرا که همین روایت در مسند امام احمد/ نقل شده و در آنجا حضرت علی می‌فرماید: پیامبر ص به من دستور دادند تا قلم و دوات بیاورم، ولی بنده بنابر شفقت وترحم به پیامبر آنرا ترک کردم. (به نقل از تکمله فتح الملهم 2/138، مسند احمد رقم الحدیث 11401)

لذا حضرت علی نیز جزو مخاطبین پیامبرص بوده است. اگر بالفرض حضرت عمر کوتاهی کردند و مخالفت دستور رسول اللهص را نمودند پس چرا حضرت علی مخالفت ورزیدند و قلم و دوات نیاوردند؟ مگر قادر براین کار نبود؟ اگر قادر بود با وجود قدرت جرا به آن عمل نکرد؟ آیا ترک دستور پیامبر، مخالفت با دستور خداوند نیست؟ اگر مخالفت با دستور خداونداست پس جرا حضرت علی را مخالف دستورالهی معرفی نمی‌کنید؟! مگر غیر از این است که در آنجا توجیهاتی را بیان می‌کنید، لذا همان توجیهات، در حق حضرت عمر پذیرفته می‌شوند.

ثانیاً: اگر حضرت عمر مخاطب باشد، در اینصورت شی مأمور بالکتابة که آنحضرت آنرا  می‌خواستند بنویسند از دو حالت خالی  نیست یا اینکه امری است واجب که نباید ترک شود و یااینکه امری است مشورتی و استحبابی که نوشتن آن اولی است و ترک آن هیچگونه عتاب و سرزنشی را در بر نمیگیرد!! بدون شک صورت اول نمی‌تواند قرار بگیرد زیرا که اگر آن شئ ضروری و واجب الکتابة می‌شد، آنحضرت آنرا هیچوقت ترک نمی‌کردند؛ ولی در اینجا آنحضرت کتابت را ترک نمودند و در این صورت که بگوییم یکی از ضروریات و واجبات مهم دین باقیمانده و آنحضرت آنرا ننوشته، از این مسأله نقصان دین فهمیده می‌شود در حالیه خداوند چند روز جلوتر اعلام تکمیل دین را بیان داشته‌اند. لقوله تعالی: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3]. و همچنین این گفته مخالف آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: 67]. و مخالف با آیه: ﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ﴾ [الحجر: 94]. بنابراین از حالات و قرائن چنین بر می‌آید که آنحضرت شئ مأمور را جلوتر بیان کرده‌اند و هم اکنون می‌خواند آنرا تاکید کنند و اهمیتش را بیشتر جلوه گر سازند. لذا در اینصورت کتاب آن شئ مستحب و غیر ضروری خواهد بود و امری که برای آن بکار رود نیز مستحب است و کسی که به شی مستحب عمل نکند مورد عتاب و سرزنش قرار نمی‌گیرد، بدلیل آیه: ﴿وَإِذَا حَلَلۡتُمۡ فَٱصۡطَادُواْ﴾

ثالثاً: این اجتهاد و رای حضرت عمر است  و ایشان معتقد بودند که پیامبر بعد از ریشه کن ساختن منافقین، وفات می‌کنند و با این بیماری از دنیا نمی‌روند و بعد از این بیماری زنده‌اند و اگر بخواهند امر ضروری و مهمی را بنویسند، در حالت صحت و تندرستی  آنرا بیان می‌کنند.

رابعاً: اگر منع حضرت عمر مورد پسند حضرت پیامبر نمی‌بود حتماً آنرا رد می‌کرد و آنحضرت در بیان و ذکر حق از هیچ‌کس ترس و واهمه‌ای نداشتند.

خامساً: اگر حضرت عمر قلم و دوات نیاوردند پس چرا حضرت علی، فاطمه و عباسب با او در این امر شریک شدند و قلم و دوات نیاوردند؟ آیا آنها نیز از کسی می‌ترسیدند؟! آیا حدیث قرطاس با مسئله خلافت و جانشینی بعد  از پیامبر مرتبط است؟! سومین اعتراضی که بر حضرت عمر نموده‌اند، اینست که می‌گویند: پیامبرص می‌خواستند مسئله ولایت و خلافت رامطرح کنند و حضرت عمر چون می‌دانستند پیامبر ولایت وجانشینی  را برای حضرت علی مینویسند لهذا از آوردن قلم و دوات منع کرد و بدینوسیله از اظهار ولایت منع کرده و این تضییع حق مسلمین و پایمال کردن حقوق امت اسلامی و محمدی است!! و این ظلمی است بس بزرگ و نابخشودنی، زیرا که ایشان سبب گمراهی امت اسلامی را فراهم ساختند اگر پیامبر این مسئله را می‌نوشت هیچ وقتی درباره خلافت اختلاف نمی‌کردند و شورا تشکیل نمی‌دادند و ابوبکر را خلیفه آنحضرت معرفی نمی‌کردند؟! باید دانست که مسئله خلافت و ولایت یکی از مسائل اختلافی و ابحاثی است که در این باره کتابهای متعددی نوشته شده است(تفهیمات حضرت علیس، راز دلبران، باقیات صالحات، خلافت اسلامی و ...) ولی مختصراً در جواب اشکال باید گفت: اولاً: از کجا معلوم که آنحضرت می‌خواستند ولایت حضرت علی را بنویسند وآیا بر این گفته قرائن وشواهدی وجود دارد؟! بنا به گفته خودتان که می‌گویید پیامبر در غدیر خم مسئله ولایت را بیان داشتند هم اکنون چه ضرورتی وجود داشت که در حالت مریضی، قلم و دوات طلب کنند وخود را به زحمت بیندازند؟! اگر مسئله‌ی ولایت در غدیر بیان شده بود این بیان ثانی برای چیست؟! و آیا این بیان مستحب است یا واجب؟ اگر مستحب است چگونه ترک مستحب سبب تضییع حق و پایمال کردن حقوق مسلمین می‌تواند قرار بگیرد؟!.

و انگهی از کجا ثابت است که پیامبر خلافت را در حق علی می‌خواست بنویسد و بالفرض اگر می‌شد آیا پیامبر از عمر می‌ترسید و از ترس، آنرا ترک می‌کرد و یا اینکه در سکوت آن عبادت بود که آنرا ترک کرد. اگر به خاطر عبادت بودنش سکوت کرد شما نیز سکوت کنید و برای آن دلیل نیاورید واگر اولی باشد، این طعن فقط به حضرت عمر نیست بلکه طعن به پیامبر و شجاعت و دعوت و رسالتش می‌شود.

اگر مقصود خلافت فرد غیر معین باشد در آن صورت ابوبکر برنده است چون صحابه او را تایید کردند و پیامبر نیز او را در حج خلیفه گرفت و در نماز و ایام مرض او جانشین بود، بنا بر این بعد از وفات نیز او خلیفه می‌شود.

ثانیاً: بنا به اعتراض مطرح شده که پیامبر می‌خواست خلافت را در حق حضرت علیس بنویسد باید گفت که آیا حضرت علی به این قول اعتماد نموده است یا خیر؟ و آیا یکبار از این مسئله برای ولایت خویش استدلال کرده‌اند یا خیر؟ و اگر استدلال نموده‌اند لطفاً استدلال آنرا در یکی از کتب معتبر مذکور باشد را ذکر کنید؟!اگر واقعاً ولایت، حق علی بود چرا از حق خود دفاع ننمود و سکوت اختیار کرد مگر غیرت و جرأت او از غیرت و جرأت فاطمهل که ادعای میراث پیامبر نمودد کمتر بود؟! پس چرا سکوت کردند؟!.

ثالثاً: آنحضرت می‌خواستند ولایت و خلافت را در حق حضرت ابوبکر صدیق بنویسند نه در حق علیس. زیرا که در این باره احادیث متعددی وارد شده و بیانگر خلافت ابوبکر بعد از پیامبر است که در این مقاله مختصر فقط به بعضی از روایات اشاره می‌شود:

1- قولهص: «ائْتِنِى بِكَتِفٍ أَوْ لَوْحٍ حَتَّى أَكْتُبَ لأَبِى بَكْرٍ كِتَاباً لاَ يُخْتَلَفُ عَلَيْهِ. فَلَمَّا ذَهَبَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ لِيَقُومَ قَالَ: أَبَى اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ أَنْ يُخْتَلَفَ عَلَيْكَ يَا أَبَا بَكْرٍ»[[7]](#footnote-7).

آنحضرت ص فرمودند: «کتف یا لوح و تخته‌ای را برای من بیاورید تا اینکه در حق ابوبکر چیزی را بنویسم که بعد از آن مردم اختلاف نکنند؛ هنگامی که عبد الرحمن رفتند تا قلم و کاغذ بیاورند آنحضرت فرمودند: ای ابوبکر خداوند مؤمنان ازاینکه مردم در باره خلافت شما اختلاف کنند اباء می‌ورزند».

2- «قال ابن کثیر: وهذا الذی کان یرید علیه السلام أن یکتبه قد جاء فی الأحادیث الصحیحة التصریح بکشف الـمراد منه فإنه قال الإمام محمد: حدثنا مؤمل حدثنا نافع عن ابن عمر و حدثنا ابن ابی ملیکة عن عائشة قالت: لـما کان وجع رسول الله الذی قبض فیه قال: ادعوا لي أبابکر وابنه لکي لا یطمع في أمر أبي بکر طامع ولا یتمناه متمن ثم قال: یأبی الله ذلك والـمؤمنون، مرتین»[[8]](#footnote-8).

علامه ابن کثیر/ می‌فرمایند: «آنچه که آنحضرت اراده داشتند تا آنرا در مرض وفاتش بنویسند در احادیث صحیح به صراحت وارد شده است. امام احمد بن حنبل/ در روایتی از حضرت عایشه می‌فرماید که ایشان فرمودند: ابوبکر و فرزندش را نزد من فرا خوانید تا فردا اشخاص طماع و مکاری خلافت را از آن خود ندانند پس دو بار فرمودند: خدا و مؤمنین انکار می‌کنند که بغیر از ابوبکر کسی دیگر خلیفه پیامبر گردد».

3- عن مؤمل بن اسماعیل عن نافع عن ابن عمر ابن ابی ملیکة عن عائشة قالت: «لـما مرض رسول الله في مرضه الذی قبض فیه اغمی علیه فلمّا افاق قال: ادعی لي أبابکر فلاکتب له لا یطمع طامع في أمر أبی‌بکر ولا یتمنّی متمن قم قال یابی الله ذلك والـمؤمنون ثلاثاً قالت: فابی الله ألا أن یکون أبی»[[9]](#footnote-9).

«از حضرت عایشهل روایت است که می‌فرمایند: وقتی پیامبر در مرض وفاتش بیهوش شدند و بعد از آن به هوش آمدند فرمودند: ابوبکر را نزد من بیاورید تا اینکه درباره خلافت او برایش چیزی بنویسم که بعد از آن هیچ طمّاعی در امر وی طمع و آز نکند پس تا سه بار فرمودند: خدا و مؤمنین اختلاف در امر ابوبکر را اباء می‌ورزند. سپس حضرت عایشه می‌فرمایند: خواسته خداوند فقط به پدرم تعلق گرفت».

رابعاً حضرت علی خود منکر ولایت وخلافت بعد از پیامبر است و در این باره روایات متعددی است که به بعضی از آنها اشاره می‌شود.

1- عن قیس بن عبادة قال: قال لي علي: «أن رسول الله مرض لیالي وأیاماً ینادی بالصلاة فیقول: مروا أبابکر یصلي بالناس فلما قبض رسول الله نظرت فإذا الصلاة عَلَم الإسلام وقوام الدین فرضینا لدنیانا من رضي رسول  الله لدیننا فبایعنا أبابکر»[[10]](#footnote-10).

«از قیس بن عباده روایت است که ایشان می‌فرمایند حضرت علی به من فرمودند: آنحضرت چند شبانه روزی که مریض بود و به نماز فراخوانده می‌شد می‌فرمود: به ابوبکر دستور فرمایید تا نماز را برپا دارد هنگامیکه رسول الله ص وفات کرد با خود اندیشیدم که نماز پرچم و قوام دین است و پیامبر، ابوبکر را در امر دینمان بر ما برگزیده‌اند سپس ما نیز راضی شدیم که ابوبکر درامور دنیا (خلافت) نیز برگزیده شود، لذا با او بیعت کردیم».

2- «قال عباس لعلی: اذْهَبْ بِنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَلْنَسْأَلْهُ فِيمَنْ هَذَا الأَمْرُ، إِنْ كَانَ فِينَا عَلِمْنَا ذَلِكَ، وَإِنْ كَانَ فِى غَيْرِنَا عَلِمْنَاهُ فَأَوْصَى بِنَا. فَقَالَ عَلِىٌّ إِنَّا وَاللَّهِ لَئِنْ سَأَلْنَاهَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَنَعَنَاهَا لاَ يُعْطِينَاهَا النَّاسُ بَعْدَهُ، وَإِنِّى وَاللَّهِ لاَ أَسْأَلُهَا رَسُولَ اللَّهِ»[[11]](#footnote-11).

«حضرت عباس به حضرت علی گفت: مرا نزد رسول الله ببر تا از او بپرسیم که امر خلافت در حق چه کسی است؟ اگر در بین ما باشد آنرا می‌دانیم و اگر در حق دیگران باشد به پیامبرص پیشنهاد می‌کنیم که آنرا در حق ما وصیت کند. حضرت علی فرمود: اگر خلافت را از آنحضرت تقاضا کنیم ما را از آن باز می‌داد و بعد از آن مردم، آنرا به ما نمی‌دهند همانا سوگند به خدا که من خلافت را از آنحضرتص تقاضا نکنم».

3- «قال علي في نهج البلاغة خطبة 36: رضینا عن الله قضائه وسلمنا لله أمره اترانی أکذب علی رسول الله والله لانا أول من صدقه فلا أکون أول من کذب علیه فذا نظرت في أمرنا فإذا طاعيی سبقت بیعتنی وإذا الـمیثاق في عنقی لغیري».

«حضرت علی در طی خطبه در نهج البلاغة می‌فرمایند: ما تسلیم قضا و قدر الهی هستیم آیا شما تا کنون دیده اید که بر رسول الله ص دروغ ببندم؟ قسم به خدا من اولین کسی هستم که او را تصدیق می‌کنم و اولین تکذیب کننده قرار نمی‌گیرم، پس از مقدار تأملی اندیشیدم در امر خلافت که طاعت من از بیعتم پیشی جسته است و میثاق و وفای به عهد خلافت بر من لازم شده است که از دیگران پیروی کنم».

4- «قال علي لو عهد إلینا رسول الله عهداً لجاد لنا علیه حتی نموت أو قال لنا قولاً لانفذناه علی رغمنا»[[12]](#footnote-12).

حضرت علی می‌فرمایند: اگر آنحضرت به ما در امر خلافت عهد و پیمانی می‌بست و آنرا به ما می‌بخشید بر آن امر تا مرگ می‌جنگیدیم و یا اینکه اگر به ما در این امر قولی می‌گفت البته آنرا جاری می‌کردیم.

5- «عَنْ عَلِىٍّ أَنَّهُ قَالَ يَوْمَ الْجَمَلِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يَعْهَدْ إِلَيْنَا عَهْداً نَأْخُذُ بِهِ فِى إِمَارَةٍ وَلَكِنَّهُ شَىْءٌ رَأَيْنَاهُ مِنْ قِبَلِ أَنْفُسِنَا ثُمَّ اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَبِى بَكْرٍ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ ثُمَّ اسْتُخْلِفَ عُمَرُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَى عُمَرَ فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ»[[13]](#footnote-13).

«از حضرت علی روایت است که ایشان در جنگ جمل فرمودند: رسول الله در امر خلافت و امارت هیچگونه عهدی با ما نبسته‌اند ولی این چیزی است که ما آنرا در دلمان احساس کردیم، پس ابوبکر که رحمت خدا بر او باد خلیفه شد و دین را برپا داشت پس عمر که رحمت خدا بر او باد خلیفه شد، او نیز دین را برپا داشت تا اینکه آنرا به نقاط مختلف رساند».

6- «ومنها ما رواه أبو الحجاف قال: لـما بویع أبوبکر و بایعه الناس قام ینادی ثلاثاً أیها الناس قد اقلتکم بیعتکم فقال علی والله لا نقیلك ولا نستقیلك قدمك رسول الله في الصلاة فما ذا یوخرك؟»[[14]](#footnote-14).

«ابو الحجاف روایت می‌کند: وقتی که با حضرت ابوبکر مردم بیعت کردند سه بار به مردم خطاب کردند اگر بیعت را درست نمی‌دانید می‌توانید بیعت خود را فسخ کنید. حضرت علی فرمودند: قسم به خدا بیعت را فسخ نمی‌کنیم و طلب فسخ را نداریم. رسول الله شما را در نماز مقدم کرده‌اند پس چیزی می‌تواند شما را عقب بیندازد».

7- «ومنها ما أخرجه الحاکم في الـمستدرك وصححه والبیهقی في الدلائل عن أبی وائل قال قیل لعلی الا تستخلف علینا؟ قال ما استخلف رسول الله فاستخلف ولکن أن یرد الله بالناس خیراً فسیجمعهم بعدی علی خیرهم کما جمعهم بعد نبیهم علی خیرهم»[[15]](#footnote-15).

«امام حاکم در مستدرک روایتی نقل می‌فرمایند: رسول اللهص خلیفه نگرفته‌اند که من خلیفه بگیرم ولی اگر خداوند بر مردم اراده خیری را داشته باشد آنها بعد از من بر بهترین مردم جمع می‌کند همانگونه که آنها را بعد از پیامبر بر بهترینشان جمع کرد».

8- «عن عمر وعلي قالا لم یعهد النبي في الخلافة شیاً»[[16]](#footnote-16).

«حضرت عمر و علی می‌فرمایند: پیامبر در امر خلافت چیزی را بیان نداشتند».

خامساً: اگر پیامبر می‌خواست علی را خلیفه بگرداند چرا در رؤس الاشهاد اعلام نکرد و در جلسه خصوصی آن را می‌خواست اعلام کند.

آیا اعمال حضرت عمر حبط و برباد شده‌اند؟!

چهارمین اعتراضی که بر حضرت عمر شده است، این است که ایشان با منع از آوردن قلم و دوات سبب منازعه و جدال نزد پیامبر ص شدند و کسی که نزد آنحضرت منازعه کند این توهین به پیامبر و محفل اوست و بنا به آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ أَن تَحۡبَطَ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ ٢﴾ [الحجرات: 2]. «ای اهل ایمان بالای صدای پیامبر صدا بلند مکنید و بر او فریاد مکشید مانند فریاد کشیدن بعضی از شما که این کار، اعمال نیکتان را محو می‌کند و شما نمی‌فهمید».کلیه اعمال او حبط و برباد می‌شود لهذا اعمال حضرت عمر (العیاذ بالله) حبط شده‌اند.

**در پاسخ به این اعتراض باید گفت که:**

اولاً: الفاظ آیه با این نوع استدلال مخالف‌اند زیرا که در آیه: ﴿لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ﴾ فرموده و بیان داشته است که در مقابل حرف پیامبرص با آنحضرت منازعه نکیند و بااو درگیر نشوید نه اینکه با خود درگیر نشوید، اگر مراد آیه آنگونه که مشا می‌گوید می‌بود آیه به الفاظ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ﴾ نازل می‌شد.

ثانیاً: اگر جهر عند النبی سبب حبط اعمال می‌شود در اینصورت اعمال اکثر صحابه و کسانیکه برای منازعه و خصومت‌های قومی نزد آنحضرت می‌آمدند باید حبط و برباد شود زیرا که برای بیان استدلال و توضیح قضایا در بسیاری صورتها با همدیگر در مجلس آنحضرت منازعه می‌کردند ولی هیچ‌کس نگفته است که اعمال آنها حبط و برباد شده است لهذا در این مسئله نیز عمل حضرت عمر حبط عمل نمی‌شود.

ثالثاً: در اینصورت که بگوئیم عمل حضرت عمر حبط شده است تنها عمل وی حبط نمی‌شود بلکه دیگران و از جمله اهل بیت نیز برباد می‌شود زیرا که منازعه در بین دو گروه صورت گرفته است و عدهای موافق وعده‌ای مخالف بوده‌اند.

دراینصورت اهل بیت و از جمله حضرت علی از دو حالت خالی نیست یا اینکه با حضرت عمر موافق بوده‌اند و یا انکه با ایشان مخالف بوده‌اند.

در صورت اول که موافق باشد کلیه اعتراضاتی که بر حضرت عمر می‌شود بر حضرت علی برمی‌گردد و اگر در صورت ثانی حضرت علی مخالف باشند در اینصورت نیز از دو حالت خالی نیست یا اینکه حضرت علی مخالفتش را اعلام داشته باشند، این خودمنازعه و اختلاف عند النبی می‌شود و سبب حبط اعمال می‌گردد و آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ أَن تَحۡبَطَ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ ٢﴾ [الحجرات: 2]. «ای اهل ایمان بالای صدای پیامبر صدا بلند مکنید و بر او فریاد مکشید مانند فریاد کشیدن بعضی از شما که این کار، اعمال نیکتان را محو می‌کند و شما نمی‌فهمید».او را شامل می‌شود.

و در صورت ثانی اگر ایشان سکوت کنند و هیچگونه عکس العملی از خود نشان ندهند آیا ان عمل بر بی وفائی وی حمل نمی‌شود؟ و آیا سکوت او در این لحظه مایه پایمال شدن حق نمی‌گردد؟ چرا در این مکان و زمانی که حق پایمال می‌شود حضرت علی سکوت اختیار کنند؟ چرا از حق دفاع نکنند؟ و.....

آیا نسبت تضییع حق مسلمین به حضرت عمر درست است؟!

پنجمین اعتراضی که به حضرت عمر شده است اینست که: حضرت عمر تضییع حق مسلمین نمودند و با نیاوردن و منع قلم و دوات، حقوق مسلمین را پایمال کردند و این بزرگترین خیانتی است که به جهان اسلام و مسلمین نمودند. (العیاذ بالله)

با توجه به پاسخ اعتراضات گذشته، پاسخ این اعتراض خود به خود آشکار گشت، در حقیقت حضرت عمر حقی از حقوق مسلمین را پایمال نکرده، بلکه قصد اشفاق و ترحم بر پیامبر را داشته و خواستار راحتی ایشان بوده است.

در اینصورت اگر بگوئیم که حضرت عمر تضییع حق مسلمین نموده است، این اعتراض نه تنها به حضرت عمر بلکه به پیامبر ص و اهل بیت نیز بر می‌گردد؛ اگر منع کتابت تضییع حق بشمار می‌ورد آیا عدم کتابت و ترک آن به سبب منع حضرت عمر تضییع حق به شمار نمی‌رود.

اگر حضرت عمر در این لحظه پیامبر را وادار به تضییع حق کرده بود در لحظات و ساعات دیگر که پیامبر و یارانش بودند و حضرت عمر در آن جلسه تشریف نداشتند، چرا در آن لحظه این حق را بیان نداشتند؟ آیا از حضرت عمر می‌ترسیدند؟ و آیا عدم بیان این حق مخالف با آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: 67] نیست؟!.

چگونه به خود اجازه می‌دهیم که بگوئیم پیامبر از دنیا رفتند و حقی از حقوق مسلمین را بیان نداشتند!! و این حق تا قیامت پایمال شد!!.

آیا حضرت عمر به حجیت حدیث معتقد بودند یا خیر؟!

ششمین اعتراضی که بر حضرت عمر شده است اینست که ایشان در مقابل دستور و سنت پیامبر «حسبنا کتاب الله» گفتند و تنها به کتاب الله اکتفا کردند و سنت را حجت قرار ندادند، در حالیکه اطاعت و پیروی از پیامبرص اطاعت از خداونداست و همانگونه که پیروی از کتاب الله فرض و ضروری است پیروی از سنت نیز ضروری است و این قولشان مخالف آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: 59]. «اطاعت خدا و رسول و فرمانداران رابکنید». و مخالف حدیث «مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ عَصَى اللَّه**َ**»[[17]](#footnote-17). می‌باشد لذا حضرت عمر العیاذ بالله عاصی و نافرمان‌اند.

در پاسخ این اعتراض باید گفت: اولاً حضرت عمر کلام حسبنا کتاب الله را بنا بر ذکاوت و درایتی که داشتند مطابق با آزمایش و امتحان آنحضرت ص بیان دشته‌اند، زیرا که آن حضرت چند روز قبل، اکمال دین را بیان داشته بودند و آیه: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ [المائدة: 3]. را بر یارانش قرائت کرده بود و هم اکنون می‌خواستند از آنها امتحان بعمل بیاورند که آیا اصحاب و یاران آنحضرت مفهوم اکمال دین را فهمیده‌اند و یا اینکه در انتظاراند تا برای آنها و برای تکمیل دین چیزی دیگر بیان شود لذا در این جلسه از آنها امتحان گرفتند و حضرت عمر با قول «حسبنا کتاب الله» اشاره کردند که دین تکمیل شده است اذا چیزی از ضروریات و واجبات دین باقی نمانده است. و همان اکمال دین ما را کفایت می‌کند و این عین رضایت پیامبرص است. ثانیاً: حضرت عمر فرمود: «حسبنا کتاب الله» یعنی آنچه در کتاب الله بیان شده ما را کفایت می‌کند، مگر غیر از اینست که در کتاب الله اهمیت قرآن و سنت هر دو بیان شده‌اند گویا با این قول اشاره دارند که قرآن رهنمای کامل و مکملی است همه جهات را بیان می‌دارد و سنت شرح و تفصیل آنست و در قرآن از ضروریات و لوازم دین چیزی باقی نمانده است.

ثالثاً: حضرت عمر بعد از وفات پیامبر ص و در دوران خلافت راشده، سنت را مستدل و مورد اعتماد خود قرار داده است لذا نمی‌توانیم بگوییم که با قول «حسبنا کتاب الله» با سنت مخالفت ورزیده است.

1. - صحیح بخاری 2/638. [↑](#footnote-ref-1)
2. - صحیح مسلم: 2/42، صحیح بخاری: 2/638. [↑](#footnote-ref-2)
3. - صحیح بخاری: 2/610. [↑](#footnote-ref-3)
4. - صحیح مسلم باب الفضائل: 141، کنز العمال: 32182، الشفا للقاضی عیاض: 2/417، الإسرار الـمرفوعة لعلی القاری: ص 455. [↑](#footnote-ref-4)
5. - بخاری 2/638، البدایة والنهایة 5/247. [↑](#footnote-ref-5)
6. - صحیح مسلم: 2/42، البدایة والنهایة: 5/247. [↑](#footnote-ref-6)
7. - البدایة والنهایة: 5/248. [↑](#footnote-ref-7)
8. - البدایة والنهایة: 5/248. [↑](#footnote-ref-8)
9. - تاریخ الإسلام: 1/552. [↑](#footnote-ref-9)
10. - تکملة فتح الـملهم: 2/138. [↑](#footnote-ref-10)
11. - صحیح بخاری: 2/927، فتح الباری: 8/117. [↑](#footnote-ref-11)
12. - تکملة فتح الـملهم: 2/138. [↑](#footnote-ref-12)
13. - تکملة فتح الـملهم: 2/138 کذا في مسند احمد. [↑](#footnote-ref-13)
14. - أنساب الاشراف: 1/587، ریاض النضرة: 1/229. [↑](#footnote-ref-14)
15. - تحفة الاحوذی: 3/230، کذا في التکملة: 2/138. [↑](#footnote-ref-15)
16. - تکملة فتح الـملهم: 2/138. [↑](#footnote-ref-16)
17. - [صحیح بخاری: ص 77، صحیح مسلم: ص 32، سنن نسائی: 3/154، فتح الباری: 13/11، مستدرک حاکم: 3/121]. [↑](#footnote-ref-17)